

مجموعه روح حیوانی
کتاب اول

زاده‌ی وحش

براندون مول

ترجمه
فرزام حبیبی اصفهانی



انتشارات بهنام

فصل اول

بریگان^۱

اگر کونور^۲ حق انتخاب داشت، هرگز قبول نمی‌کرد که مهمترین سال‌روز تولد زندگی‌اش را صرف کمک به دوین ترانسویک^۳ کند که او لباس بپوشد و اگر راستش را بخواهید او هرگز داوطلب کمک کردن به دوین ترانسویک نشده بود.

اما دوین بزرگ‌ترین پسر اریک^۴، ارل^۵ ترانسویک بود و کونور سومین پسر فنری^۶ چوپان. فنری، حسابی به ارل بدهکار بود و کونور به عنوان یک خدمتکار، پیش آنها کار می‌کرد تا این بدهی را پاک کند.

کونور باید یک مشت سگک پشت کت دوین را به درستی می‌بست، وگرنه چین‌های بدی پشت کت او شکل می‌گرفت. چیزی که هفته‌ها بود به او گوشزد کرده بودند. اما آن سگک‌ها بیشتر قشنگی داشت تا کارایی. بنابراین اگر گرفتار توفان می‌شدند، کونور مطمئن بود که دوین آرزو می‌کرد که کاش کتی ساده‌تر و راحت‌تر پوشیده بود. کتی بدون سگک. کتی که کاملاً او را گرم نگه می‌داشت.

دوین با اوقات تلخی پرسید: «معلومه چکار می‌کنی؟»

1. Briggan

2. Conor

3. Dewin Trunswick

4. Eric

۵. Earl، لقبی معادل کنت.

6. Fenray

کونور پاسخ داد: «ببخشین ارباب که زیادی معطل شدین. اما چهل و هشت تا سگکه که من تازه چهارده‌تاش رو بستم.»
 - یعنی چند روز دیگه طول می‌کشه که کارت تموم شه؟ می‌ترسم اینقدر معطل کنی که من پیر بشم و بمیرم. ببینم، تو اصلاً بلدی بشمری؟

کونور جلوی دهانش را گرفت تا جواب تندى به او ندهد. او در میان گله و با شمردن گوسفندان بزرگ شده بود و احتمالاً شمردن را بهتر از دوین بلد بود. اما جروبحث کردن با یک اشراف‌زاده اصلاً کار عاقلانه‌ای نبود، گرچه گاهی دوین عمداً او را تحریک می‌کرد.
 - بله ارباب، تقریباً مطمئنم.

در باز شد و داوسون^۱، کوچک‌ترین برادر دوین، داخل اتاق پرید.
 - دوین، هنوزم داری لباس می‌پوشی؟
 دوین اعتراض کرد: «منو سرزنش نکن. کونور خوابش برده!»
 کونور فقط نگاه کوتاهی به داوسون انداخت. هرچه زودتر آن سگک‌ها را می‌بست، خودش هم زودتر می‌توانست حاضر شود.
 داوسون درحالیکه پوزخند می‌زد، گفت: «آخه چطوری ممکنه کونور خوابش برده باشه، برادر، هرچی که تو می‌گی، همیشه خنده‌داره.»
 کونور سعی کرد پوزخند نزند. کمتر پیش می‌آمد که داوسون دست از پرحرفی بردارد و ساکت بماند. اغلب حرف‌هایش آزاردهنده بود، اما گاهی چیزهای بامزه‌ای می‌گفت.

- من بیدارم.
 دوین شکایت کرد: «هنوز کارت تموم نشده؟ چندتا دیگه مونده؟»
 کونور می‌خواست بگوید بیست تا.

- پنج تا!

داوسون پرسید: «فکر می‌کنی که بتونی روح حیوونی رو احضار کنی؟»

دوین پاسخ داد: «دلیلی نداره که نتونم. پدر بزرگ یه پیمس هندی رو احضار کرد و پدر، یه سیاه‌گوش.»

آن روز، مراسم نکتار^۱ ترانسویک بود. ظرف کمتر از یک‌ساعت، بچه‌های محلی که در این ماه یازده‌ساله می‌شدند، سعی می‌کردند تا روح حیوانی را احضار کنند. کونور می‌دانست که بعضی از خانواده‌ها مواظبنده که بیش از سایرین سعی در رعایت مقررات احضار روح حیوانات داشته باشند. اما حتی در این حالت هم هیچ تضمینی نبود که روح جانوری احضار شود، حالا احضارکننده، عضو هر خانواده‌ای باشد، فرق چندانی در این موضوع نمی‌کند. برنامه‌ریزی شده بود که فقط سه تا از پسرها از نکتار بنوشند و دیگران موفقیتی به دست نمی‌آوردند. بنابراین لاف زدن قبل از موفقیت، کار مسخره‌ای بود.

داوسون متعجبانه پرسید: «حالا فکر می‌کنی چه حیوونی نصیبت می‌شه؟»

دوین گفت: «همونقدر که تو می‌دونی، منم می‌دونم... ببینم، تو چی حدس می‌زنی؟»

داوسون پیشگویی کرد: «یه موش کور!»

دوین به سمت برادرش یورش برد. او درحالی‌که می‌خندید، از دست برادر بزرگش گریخت. داوسون مثل برادرش لباس رسمی نپوشیده بود و در نتیجه راحت‌تر می‌توانست حرکت کند و اینطرف و آنطرف بدود. با این حال، دوین خیلی زود داوسون را گرفت، او را به زمین زد و در

۱. Nectar نوشابه‌ای که عمر جاودانه به ایزدان می‌داد.

همان حال نگه داشت.

آنگاه درحالی‌که آرنجش را به سینه‌ی او می‌فشرد، گفت: «امکانش بیشتره که یه خرس احضار کنم. شایدم یه گربه‌ی وحشی، درست مث بابا. اونوقت اولین کاری که می‌کنم، اینه که می‌دم تورو بخوره.»
کونور کوشید صبورانه منتظر بماند. در جایگاهی نبود که بتواند مداخله کند.

داوسون شجاعانه گفت: «یا شایدم هیچی گیرت نیاد.»

- اونوقت من فقط ارل ترانسویک می‌مونم و البته ارباب تو!

- البته اگه بابا بیشتر از تو عمر نکنه.

- اونوقت همون پسر اول خانواده می‌مونم.

- خوشحالم که جای تو نیستم.

دوین آنقدر بینی داوسون را پیچاند که دادش درآمد. بعد بلند شد و شلوارش را تکاند.

- اقلأ دماغ من زخم نیست.

داوسون فریاد کشید: «کونور هم از اون نکتار می‌خوره. شاید اون یکی از سه نفری باشه که بتونن روح حیوونی رو احضار کنن.»

کونور کوشید نامرئی به نظر برسد. آیا او واقعاً امیدوار بود که بتواند روح حیوانی را احضار کند؟ البته که می‌توانست! حداقل می‌توانست امیدوار باشد. این دلیل نمی‌شد که چون از ده‌ها سال پیش به اینطرف که یکی از اجدادش توانسته بود این کار را بکند و بعد از آن دیگر هرگز چنین اتفاقی در خانواده‌های آنها رخ نداده بود، او هم نتواند این کار را انجام دهد.

دوین پوزخندی زد و گفت: «درسته و حدس می‌زنم که دختر اون آهنگر هم یه دونه احضار کنه.»